

رَبَابِ مَحَبِّ

جائی کہ روایتِ سه راوی - همپایه‌ی خوابِ هام:

تولد
زندگی
مرگ
بر نوک انگشت هام
رقصِ راوی
و حکایتِ دایره هام.

۱

از جهان منع گذشت
منعتان از پنجه هام می گذرد
و منعتان از سرانگشت اشاره هام که می گذرد -
تردید را مرکز ثقل می کند

۲

عقرب روی ماه در مه
عقرب روی بام در مه
عقرب روی بامِ خانه در مه
در مه عقرب کلاف سر در گم -

بر نوک انگشت هام
دایره هام.

و گلوگاه هر دایره - جائی که جهان خراب من شد
جائی که ریشه هامان - گندیده، همسایه‌ی آب هام.

لای سطرهای پنهان می افتد
نمی افتد اینجا روی کاغذ سفید
روی کاغذ سفید پوست می اندازد
انگار ماری رفته توی جلدِ عقرب،
که رگ می پرد
بی رگ، پی می پرد:

و جهان از درد گذشت
دردتان از پنجه هام می گذرد
و دردتان از میان قصه هام که می گذرد -
صفر با سه زبان سمتِ بالا پی می گیرد
مثل دردتان در پنجه هام

جای مرده توی گورستان نیست
توی مفصل است
توی عقرب توی جلدِ مار رفته

بر نوک انگشت هام
دایره هام.

...

....

و گلوگاه هر دایره - جائی که جهان سقف من شد